

خرد و کلان در علوم اجتماعی: مسئله تبیین

مهدی هاتف*

چکیده

نسبت فرد و جامعه عموماً از حیث وجودشناختی مورد توجه قرار گرفته است، اما می‌توان آن را از حیث روش‌شناختی نیز صورت‌بندی کرد. مسائل فراروی همین صورت‌بندی جدید، موضوع این نوشتار را تشکیل می‌دهند. در این مقاله، نخست طیف پاسخ‌های موجود به این مسئله، اعم از اتمیسم، فردگرایی روش‌شناختی، کل‌گرایی ساختاری، کل‌گرایی کارکردی و دیدگاه ضد تقلیل‌گرایی مرور و مشکلات آنها بررسی می‌شود. به گمان نگارنده دیدگاه‌های تقلیل‌گرا، اعم از فردگرا و جمع‌گرا، دچار مشکلات جدی هستند، بنابراین، یک تبیین کافی در علوم اجتماعی ناگزیر از اتخاذ یک موضع ضد تقلیل‌گرایانه است. اما این موضع خود با چالش دیگری موسوم به مسئله خرد-کلان روبه‌رو است؛ اینکه یک نظریه اجتماعی چگونه می‌تواند مقولات خرد / فردی و مقولات کلان / اجتماعی را به شکلی ارگانیک در خود جای دهد و با چه مکانیزم‌هایی می‌تواند گذار از یک سطح به سطح دیگر را ممکن کند؟ تلاش بر این است که در این نوشتار نشان داده شود که چگونه با رجوع به کارهای وبر و خوانش تحلیلی از مارکس می‌توان پاسخی برای این مشکل ارائه کرد.

واژگان کلیدی: علوم اجتماعی، تبیین، ضد تقلیل‌گرایی، امر خرد، امر کلان، نهاد اجتماعی

مقدمه

تشش میان فرد و نهاد (یا سوژه و ساختار) در علوم اجتماعی همواره تنش‌ی بحران‌زا بوده است. فردگرایان هم از حیث وجودشناختی و براساس تعهد تقلیل‌گرایانه‌شان و هم از حیث اخلاقی-سیاسی و براساس تعهد آزادی‌خواهانه‌شان تمایل داشته‌اند با سنگین کردن کفه فرد مانع از انقیاد آزادی عمل او در دل ساختارهای اجتماعی شوند. اما این موضع در عین اینکه مجال قدرت‌نمایی این نظریه‌ها را در تحلیل‌های ریزمقیاس علوم اجتماعی، مانند اقتصاد خرد فراهم کرده، تبیین پدیده‌های کلان اجتماعی را برای آنها دشوار کرده است. در سوی دیگر، تحلیل‌های ساختارگرایانه با تمرکز بر هویت تقلیل‌ناپذیر اجتماعی همچون ساختار، نهاد یا سازمان تمرکز خویش را بر خصالت فردی واقعیات اجتماعی قرار داده‌اند و از شیوه‌های ساخته شدن سوژه در دل ساختار و انقیاد آن در نهادهای اجتماعی سخن گفته‌اند. طرفه اینکه، این روش‌شناسی‌های بدیل نه تنها برنامه‌های پژوهشی متفاوتی را راه‌اندازی کرده‌اند، که خوانش‌های متعارضی را از نظریه‌های کلاسیک علوم اجتماعی سبب شده‌اند؛ مثال مارکس نمونه گویایی از این دست است. در میان فردگرایان کسانی چون پوپر حکم به غیر علمی بودن نظریه‌های مارکس کرده‌اند، دیگرانی چون جان الستر در خوانشی فردگرایانه از مارکس، میان تئوری‌های خرد او در کتاب سرمایه و نظریه کلان ماتریالیسم تاریخی تمایزی برقرار کرده، اولی را حفظ و دومی را طرد کرده‌اند. ساختارگرایانی چون آلتوسر نیز مارکس جوان و انقلابی مانفیسست کمونیست را در پای مارکس ساختارگرای سرمایه‌قربانی کرده‌اند. مناقشات مشابهی بر سر تفسیر فردگرایانه یا جمع‌گرایانه از وجود دارد. کسانی او را کنار فردگرایان روش‌شناسی می‌نشانند (میلر، ۲۰۱۴) و کسانی بر عاملیت مقولات جمعی در نظریه‌های او صحه می‌گذارند (الکساندر، ۱۹۸۷ و کولمن، ۱۹۸۷).

اما این نزاع را می‌توان دست‌کم به دو شکل متفاوت طرح کرد. در شکل اول، تمایز میان فرد و جامعه در معنایی وجودشناختی برقرار می‌شود، ذیل این پرسش که واحدهای مستقل و تقلیل‌ناپذیر تشکیل‌دهنده واقعیات اجتماعی چیست؟ مسئله این است که آیا واقعیات اجتماعی هویت‌ی متمایز از واقعیات فردی را می‌سازند، یا آنکه در بنیاد خود چیزی جز نمود و برآمدی از واقعیات فردی نیستند؟ در شکل دوم، این تمایز در معنایی روش‌شناسانه طرح می‌شود، ناظر به این پرسش که آیا یک نظریه اجتماعی، فارغ از هویت مشاهده‌ی، می‌تواند با توسل به واژگان صرفاً فردی، تبیینی کامل و بسنده به دست دهد یا ناگزیر از به‌کارگیری مفاهیم اجتماعی به مثابه واژگان نظری تبیینی است؟ شکل دیگر طرح این پرسش، به نفع جمع‌گرایی، آن است که آیا یک نظریه اجتماعی، در

مقام تبیین و نه توصیف، هیچ نیازی به مفاهیم فردی مانند کنش‌ها، باورها، امیال و انگیزش‌های فردی در دایره واژگان خود دارد یا خیر؟

رویکردهای صرفاً فردگرایانه و صرفاً جمع‌گرایانه، صرف نظر از کفایت تجربی نظریه‌هایشان، تبیینی یکدست، یعنی تبیینی در یک سطح و با مفاهیمی از یک جنس عرضه می‌کنند. اما نظریه‌هایی که هر دو دسته مفهوم را به کار می‌گیرند، یعنی نظریه‌های ضد تقلیل‌گرا، با چالشی روبه‌رو خواهند بود که از آن به مسئله خرد-کلان تعبیر می‌شود؛ اینکه به‌کارگیری مفاهیم نامتجانس خرد و کلان در کنار هم و در دل یک نظریه چگونه ممکن است؟ با توجه به اینکه از یک سو، پدیده تبیین خواه در علوم اجتماعی همواره پدیده‌ای اجتماعی است و از سوی دیگر، دست‌کم برخی از گام‌های تبیین باید خرد-بنیاد باشد، این مسئله رخ می‌نماید که گذار میان این دو سطح، یعنی از سطح کلان به سطح خرد و از سطح خرد به سطح کلان، چگونه ممکن می‌شود؟ استراتژی پاسخ به این پرسش عموماً متضمن مکانیزم‌ها، فرایندها و نهادهایی است که پیوند میان این دو سطح را ممکن کند. به دیگر سخن، برای رفع مشکل گذار میان این دو سطح، نهادهایی معرفی می‌شوند که حامل مکانیزم‌ها و فرایندهایی هستند که از یک سو با هویات، ویژگی‌ها و روابط متعلق به سطح خرد سروکار دارند و از سوی دیگر، با هویات، ویژگی‌ها و روابط سطح کلان پیوند می‌خورند. برای نمونه، چنین نهادهایی باید واجد ظرفیتی باشند که نشان دهد چگونه یک ساختار اجتماعی می‌تواند کنش‌های فردی را مقید کند (گذار از سطح کلان به خرد) و چطور یک الگوی رفتار فردی می‌تواند زمینه‌ساز برآمدن یک سازمان یا رویداد اجتماعی شود (گذار از سطح خرد به کلان)، به بیان دیگر، این اتصالات باید امکان ترجمه متقابل وضعیت‌های ساختاری اجتماعی را به حالات فردی ناظر به میل، باور و کنش فراهم آورند. در این نوشتار، نخست مسئله تبیین در علوم اجتماعی را ناظر به تمایز فرد و جامعه به بحث می‌گذاریم و پس از آن مسئله خرد-کلان را برای نظریه‌های ضد تقلیل‌گرا طرح می‌کنیم. برای حفظ انسجام بحث، مثال‌ها و مناقشات نظری را عموماً به ادبیات مرتبط با خوانش تحلیلی از مارکس محدود می‌کنیم و دست آخر نیز راه‌حل مارکسی را برای مسئله خرد-کلان به بحث می‌گذاریم.

فردگرایی و جمع‌گرایی در نظریه اجتماعی

دایره واژگان یک نظریه اجتماعی متشکل از هویات، ویژگی‌ها و روابط میان آنهاست، مقولاتی که

محتوای واحدهای تبیین، یعنی تبیین‌گر و تبیین‌خواه، را تشکیل می‌دهند. بنابراین، هر نظریه اجتماعی با این پرسش اساسی روبه‌رو است که قصد دارد چه قسم هویت، ویژگی‌ها و روابطی را به‌عنوان مفاهیم مجاز، در نظریه خود وارد کند. پاسخ به این پرسش می‌تواند امکان طیف‌بندی نظریه‌های اجتماعی را فراهم کند. در جدول زیر مقدماتاً دسته‌بندی از این نظریات بر مبنای دو پرسش اصلی ارائه شده است (رایت و دیگران، ۱۹۹۲، ص ۲۷-۱۰۷) تا زمینه تفصیل آنها فراهم شود. بر این اساس، نظریه‌ها براساس پاسخی که به دو پرسش زیر می‌دهند، دسته‌بندی می‌شوند:

آیا ویژگی‌ها و روابط میان هویت اجتماعی خصلت تبیینی تقلیل‌ناپذیر دارند؟

بله نه

فردگرایی روش‌شناختی	ضدتقلیل‌گرایی
اتمیسیم	کل‌گرایی بنیادی

آیا روابط میان افراد
خصلت تبیینی دارند؟
بله
خیر

اتمیسیم

اتمیسیم شکلی افراطی از تقلیل‌گرایی است. بدین معنی که همه هویت و ویژگی‌های اجتماعی را قابل تقلیل به هویت و ویژگی‌های فردی می‌داند. بدین ترتیب برای اتمیسیت اگرچه موضوع اولیه تبیین، پدیده‌ای اجتماعی است، اما این پدیده اصولاً قابل تقلیل به مقولات فردی مانند باور و میل است، با وجود این، ادعای اتمیسیت قوی‌تر از این سطح تقلیل‌گرایی است، زیرا او روابط میان افراد را هم مجاز به ورود در تبیین نمی‌داند و مدعی است که ویژگی‌های درونی افراد برای به دست دادن تبیین کفایت می‌کند، زیرا این ویژگی‌ها می‌توانند همه محتوای رابطه و وابستگی بینافردی را تخلیه کنند، بنابراین، فرایندهای علی حاکم بر تعاملات و روابط میان افراد نیز همگی با مفاهیم درون-فردی قابل تعیین و تبیین خواهند بود. مثلاً اینکه رابطه پدر بودن، که مقتضی شکل خاصی از مناسبات قدرت میان پدر و فرزند است، نهایتاً با وضعیت‌های روان‌شناختی متناظری که به کنش منتج می‌شوند قابل بیان است و کنش اجتماعی نیز چیزی جز تجمیع کنش‌های فردی قرار گرفته در کنار یکدیگر نیست (همان).

اما حذف روابط بین فردی، در تبیین واقعیت اجتماعی، فردگرایی را با مشکلی روبه‌رو می‌کند؛

1. explanans
2. explanandum

چنانچه روابط فرد با دیگران در تشکیل محتوای حالات ذهنی او مؤثر باشند، حذف گروه اول و تمرکز صرف بر گروه دوم، به معنای حذف دسته‌ای از متغیرهای مستقل تأثیرگذار در کنش و تمرکز بر متغیرهای وابسته است. واقعیت این است که بخشی از محتوای حالات فردی در نتیجه قرار گرفتن در شبکه خاصی از مناسبات با دیگران شکل می‌گیرد، برای نمونه، پدر بودن مستلزم وجود فردی دیگر (فرزند) و قرار گرفتن در نسبت اجتماعی خاصی با اوست، بنابراین، فهمیدن حالات متناظر با پدر بودن متوقف بر دانستن این مناسبات است یا برای فهم حالات درونی (اعم از حالات شناختی و حالات روانی) فرزند از حیث فرزند بودن او، لازم است موقعیت او در نسبت با پدر و مادر فهمیده شود و این حالات، مثلاً، برحسب روابط قدرت میان آنها تبیین شود.

فردگرایی روش‌شناختی

این مسئله سبب گذار از فردگرایی افراطی به فردگرایی روش‌شناختی می‌شود که برحسب آن توصیف اتمیستیک افراد نمی‌تواند توصیف کاملی از وضعیت اجتماعی باشد و باید ویژگی‌های رابطه‌ای آنها را نیز شامل شود. بنابراین، فردگرایان روش‌شناختی اگرچه منکر این نیستند که کل به لحاظ وجودشناختی چیزی بیش از اجزا نیست، ولی فهم آنها از اجزا، فربه‌تر از اتمیسم است، برای نمونه، توصیف «وضعیت انقلابی» عبارت خواهد بود از: تجمیع همه ویژگی‌های فردی جزئی به انضمام روابط و درهم‌کنش‌های میان آنها.

برای روشن‌تر شدن تفاوت این دو فرض کنید: سیستمی با دو جزء X و Y داریم، اگر کل یعنی Z برابر با جمع اجزا باشد خواهیم داشت:

$$Z = b_1X + b_2Y$$

که b_1 تأثیر عامل X و b_2 تأثیر عامل Y است، حال اگر درهم‌کنشی میان X و Y وجود داشته باشد خواهیم داشت:

$$Z = b_1X + b_2Y + b_3XY$$

بنابراین، کل بزرگ‌تر از جمع اجزایش خواهد بود، اما با بازتوصیف اجزا و مندرج کردن ویژگی‌های رابطه‌ای درون کل در درون اجزا می‌توانیم دوباره جمله سوم، یعنی اثر درهم‌کنش، را حذف کنیم، هرچند این بار اجزایی خواهیم داشت که محتوایی بیش از محتوای تک اتمی دارند:

$$Y^* = Y(1 + b_3X/2b_2) \quad X^* = X(1 + b_3Y/2b_1)$$

$$Z = b_1X^* + b_2Y^*$$

1. description
2. relational properties
3. interactions

نکته مهم این است که چنین بازتوصیفی تنها پس از قرار گرفتن اجزا درون سیستم روابط آنها قابل انجام است (همان).

اما فردگرایی روش‌شناختی نیز با مشکلاتی روبه‌رو است: نخست، از آنجا که پدیده تبیین‌خواه در نظریه اجتماعی همواره پدیده‌ای کلان است، درستی ادعای فردگرایی روش‌شناختی نیز متوقف بر امکان تقلیل نوعی این پدیده است، یعنی اینکه هر ویژگی یا قانون نوعی کلان اجتماعی را بتوان اصولاً با نوع مشخصی از ویژگی‌ها یا قوانین خرد فردی متناظر کرد و به آن تقلیل داد و در واقع، از مطابقت نوعی ویژگی‌ها و قوانین سطح بالا به ویژگی‌ها و قوانین سطح پایین دفاع کرد. اشکال «تحقق‌پذیری چندگانه»^۶ آچالش پیش روی این ادعاست، همچنان‌که در زمینه‌های دیگری چون نسبت میان مفاهیم شاخه‌های مختلف علمی مانند مفاهیم زیستی و شیمیایی، یا شیمیایی و فیزیکی و یا در مسئله ذهن-بدن، یا نسبت ویژگی‌های فنوتیپی و ژنوتیپی در زیست‌شناسی تکاملی نیز اشکالی قوی و مسئله‌ساز است. چکیده این اشکال آن است که حالات جمعی می‌توانند علی‌الاصول به واسطه حالات فردی متفاوت و متعددی تحقق پیدا کنند و بنابراین، شرایط ادعای تقلیل نوعی فراهم نیست. مدعای بدیل آن است که نسبت امور کلان و خرد را با رابطه ابتناء معرفی کنیم و بدین ترتیب، به تعیین چندگانه‌گر تبیین جامعه‌شناسانه راه دهیم، همچنان‌که در فلسفه ذهن و در نسبت میان ویژگی‌های نوپدید ذهنی و ویژگی‌های فیزیکی مغز نیز چنین راهی باز است.^۶

با این وجود، این ادعا که امور کلان، اصولاً، تقلیل‌پذیر نیستند، لازم نمی‌دارد که علی‌الاصول تقلیل‌ناپذیر باشند، و به دیگر سخن، نافی امکان تقلیل موردی واقعیت اجتماعی نیست. اما این امکان باید به نحو پسینی نشان داده شود و در هر مورد خاص می‌تواند راهی متفاوت از موارد دیگر پیموده شود. برای این کار باید بتوان گرایش‌های اجتماعی بزرگ مقیاس را برحسب شرایطی که افراد در آنها برنامه‌ریزی و اقدام می‌کنند، توضیح داد؛ برحسب منافع و مضرات، امکان‌ها و

1. type-reduction
2. multiple realizability
3. supervenience
4. overdetermination
5. emergent

۶. برای شرح اشکال تحقق‌پذیری چندگانه بنگرید به:

Sober, Elliott (1999), "The Multiple Realizability Argument against Reductionism", in *Philosophy of Science*, Vol. 66, No. 4, pp. 542-564.

و برای ابتناء و ویژگی‌های نوپدید بنگرید به:

Kim, Jaegon (2003), "Supervenience, emergence, realization, reduction", in *The Oxford Handbook of Metaphysics*, Edited By M.Loux and D.Zimmerman, Oxford University Press.

7. token-reduction

محدودیت‌ها، و تمایلات و محذورات آنها. نکته این است که چنین توضیحی نیازمند پژوهش تجربی است و پیشاپیش در خصوص امکان و اعتبار آن چیزی نمی‌توان گفت (همان).

مشکل دوم ناظر به ناتوانی فردگرایی از تبیین انتظام‌های اجمعی است. اشکال این است که انتظام‌هایی در سطح جمعی یافت می‌شود که قابل بازسازی در سطح فردی نیستند، و به دیگر سخن، تنها بعد از تجمیع داده‌ها و صرف نظر کردن از الگوهای آشوبناک کنش‌های فردی است که برخی انتظام‌ها قابل ملاحظه‌اند. این مقولات هم مقولات تجمیعی آماری، مانند همسویی رأی‌دهندگان یا نابرابری دستمزدها را در برمی‌گیرد و هم مقولاتی که ذاتاً جمعی‌اند، مانند آنومی، هراس و سراسیمگی اجمعی یا شور انقلابی. ادعای قوی‌تر اینکه بعضی انتظام‌ها حتی در سطح تجمعی هم دیده نمی‌شوند و تنها در دوره‌های تاریخی مدت‌دار قابل جستجو هستند (وپلر و لیندبرگ، ۱۹۸۷)، بنابراین، قوانین حاکی از آنها لاجرم فراتر از سطح فردی‌اند. دو تز مارکس، در خصوص ماتریالیسم تاریخی، نمونه‌هایی از ادعا هستند: اینکه نیروهای تولیدی ماهیت روابط تولیدی را تعیین می‌کنند (جبریت اقتصادی)، و اینکه زیربنا (شیوه تولید) ماهیت روبنا (دولت، آگاهی، حقوق و...) را تعیین می‌کند (جبریت تکنولوژیک). روشن است که این دو تز در مقیاسی تاریخی معنا دارند، به این معنی که نبرد میان نیروها و روابط، یا زیربنا و روبنا باید در یک دوره تاریخی لحاظ شود تا مدعا، یعنی تعیین‌کنندگی نیروها و زیربنا، آشکار شود.

اما برای پرداختن به مسئله تعیین سطحی که انتظام در آن تعریف می‌شود - فرد یا ساختار - باید بیشتر در خصوص معنی انتظام در علوم اجتماعی سخن بگوییم. به‌عنوان یک نمونه، بر تلقی مارکس از این مفهوم تمرکز می‌کنیم، در پیشگفتار ویراست اول سرمایه مارکس از «قانون‌های طبیعی تولید سرمایه‌داری» سخن می‌گوید که با «ضرورتی آهنین» عمل می‌کنند (مارکس، ۱۳۸۸، ص ۳۰) بیانی که متضمن سه فرض اساسی است:

a. به دست دادن قانون در نظریه اجتماعی امکان‌پذیر است؛ b. این قوانین ضروری‌اند؛ c. ضرورت این قوانین طبیعی است.

فرض نخست از قضا دفاعیات فلسفی قابل توجهی دارد، هرچند بیشتر از سوی فردگرایانی بود که از قانون مفهومی متفاوت از مارکس مراد می‌کردند.^۵ با وجود این، نقدهای پوپر امکان همین

1. regularities
2. panic
3. determine
4. law

۵. نمونه قوی این استدلال‌ها از سوی کارل همپل ارائه شده است:

Hempel, Karl (1965), *Aspects of scientific explanation*: New York.

تلقی فردگرایانه از قانون کلی در تاریخ را نیز به چالش کشیده است. پوپر در نقدی که به هر علم تاریخی (و از جمله نظریه تکامل داروینی) وارد می‌داند، استدلال می‌کند که امکان قانون در هر حوزه‌ای که فاقد انواعی^۱ با پایداری قابل قبول باشد منتفی است و با توجه به رویکرد فردگرایانه^۲ او سراغ گرفتن نوع پایدار در تاریخ برای او ناموجه می‌نماید. همچنین به جهت عدم تفاوت بنیادی میان قانون و پیش‌بینی و مشابهت ساختار درونی آنها^۳ امکان قانون باید به معنای امکان پیش‌بینی فهمیده شود و با توجه به اینکه عمده پیش‌بینی‌های تاریخی تاریخ‌گرایان،^۴ از جمله مارکس، غلط از آب درآمده، دلیلی پسینی وجود دارد مبنی بر اینکه چنین قوانینی نامعتبرند (پوپر، ۱۹۶۰).

با ضعیف کردن ادعای a شاید بتوان راهی برای خلاصی از این نقدها پیدا کرد:

'a' به دست دادن روندها^۵ در نظریه اجتماعی امکان‌پذیر است.

تمایز روند یا گرایش از قانون را می‌توان با نشان دادن تفاوت میان روند حرکت سیارات و قانون جاذبه نیوتن روشن کرد. قوانین حرکت سیارات ضرورتشان را از وضعیت خاص سیارات فعلی در نسبت با دیگر اجرام سماوی حاصل می‌کنند و با تغییر ویژگی‌های هر کدام از آنها مسیر حرکت سیارات می‌توانست تغییر کند. بنابراین، روند حرکت سیارات صرفاً رانش‌هایی غیر ضروری و سطحی هستند که از قضا به جهت ثبات وضعیت بقیه عوامل^۶ ذی‌مدخل در حرکت آنها میلیون‌ها سال پایدار مانده‌اند. مفهوم قانون، اما، از معنای بنیادی‌تری حکایت می‌کند. قانون، در معنای سنتی آن، از انتظامی^۷ ضروری و کلی میان انواعی از پدیده‌ها حکایت می‌کند که هیچ عاملی نمی‌تواند آن را نقض کند؛ قانون جاذبه برای هر جسمی و تحت هر شرایطی صادق است (بلور، ۱۹۹۱، ص ۱-۲۰).

شمای جمله حاکی از گرایش را می‌توان با این فرم بیان کرد: «جمله حاکی از گرایش، جمله‌ای است مبنی بر اینکه، با ثابت نگه داشتن دیگر شرایط زمینه‌ای، موقعیت (م) گرایش دارد الگوی (الف) را به بار آورد» (لیتل، ۱۹۸۶، ص ۲۷). اینکه «با گذشت زمان مالکیت سرمایه‌داری گرایش به تمرکز دارد» یا «نرخ سود در طی زمان گرایش نزولی دارد» یا «شیوه تولید سرمایه‌داری، گرایش به افزایش تولیدگری^۸ دارد»، نمونه‌هایی از گرایش‌های مورد نظر در متن مارکس‌اند. چنین فهمی از

1. type

۲. پوزیتیویست‌های منطقی و پوپر تفاوت میان قانون و پیش‌بینی را در حیث پراگماتیک آنها می‌دانستند و میان ساختار منطقی آنها تفاوتی قائل نبودند.

3. historicists

4. trends

5. tendency

6. regularity

7. productivity

روند و قانون دو تمایز مهم میان آنها را آشکار می‌کند. نخست اینکه، روند برخلاف قانون بیشتر از آنکه وظیفه تبیینی داشته باشد، رسالت توصیفی دارد. به تعبیر دیگر، روندها بیشتر در پاسخ به پرسش‌های چستی آراشه می‌شوند، در برابر قوانین که بیشتر به پرسش‌های چرایی مربوط‌اند؛ دوم اینکه، دایره واژگان روندها بیشتر با مفاهیم مشاهدتی پر می‌شود، در حالی که در قوانین واژگان نظری نقش اصلی را برعهده دارند (همان).

با این وصف، ضرورت موجود در ادعای b را نیز می‌توان به پایداری ترجمه کرد، به این ترتیب که ثبات روندها، مادام که عوامل ذی‌مدخل ثابت بمانند، برقرار خواهد بود، معنایی که مشابه کنترل در خصوص قوانین علمی است. ضرورت طبیعی بند c را هم می‌توان به اقتضانات نهادی یا آنچه لیتل^۵ «منطق نهادها» نام می‌دهد، تبدیل کرد. روشن است که در متن مارکس «شیوه تولید سرمایه‌داری» سیستم طبیعی نیست، بنابراین، انتظام‌های موجود در آن نمی‌تواند برآمده از ضرورتی طبیعی باشد، اما می‌توان از منطقی درونی برای نهادهای سرمایه‌داری سخن گفت که کنش‌های افراد را طوری مقید، مشروط و محدود می‌کند که الگوی خاصی از سازمان و توسعه جمعی را در نهادهای اجتماعی به بار آورند، جایگزینی مفهوم «قانون طبیعی» با «گرایش نهادی» در تبیین سرمایه‌داری مؤیدات خوبی نیز در متن مارکس دارد. او در جلد دوم سرمایه تشریح قوانین، حرکت سرمایه‌داری را به تشریح قوانین مکانیک سماوی تشبیه می‌کند (لیتل، ۱۹۸۶، ص ۲۵) و برخلاف اقتصاددانان انگلیسی، بر جزئی بودن این قوانین تأکید می‌کند «وقتی از تولید سخن می‌گوییم، مراد ما همواره تولید در مرحله خاصی از رشد اجتماعی است» (به نقل از: همان)، بنابراین، قوانین حاکم بر شیوه تولید سرمایه‌داری متمایز از شیوه تولید فئودالی و بردگی است.

حال مسئله پیش روی فردگرا این خواهد بود که راهی برای ترجمه گرایش نهادی به گرایش‌های فردی بیابد. یک راه‌حل برای این مسئله نظریه قرارداد یا اعتبار‌دیوید لوویس^۶ است (لوویس، ۲۰۰۲) که بر مبنای آن افراد خود را براساس ترجیحی مشروط با انتظام‌ها هماهنگ می‌کنند، یعنی مشروط به اینکه دیگران هم خود را با آنها هماهنگ کنند. مثالی از این دست تن دادن به قرارداد

1. descriptive
2. what-questions
3. why-questions
4. stability
5. ceteris paribus
6. Daniel Little
7. logic of institutions
8. convention
9. David Lewis

رانندگی از سمت چپ توسط رانندگان، یا خرید و فروش با دلار به‌عنوان پول رایج است. ولی بنا به نظر سوماس میلر قراردادهای برای نهادها کافی نیستند و نمی‌توانند ساختارمندی و وحدت و یکپارچگی یک نهاد را توضیح دهند (میلر، ۱۹۸۱).

مشکل سوم، عموماً به نظریه‌های فردگرایانه‌ای همچون نظریه انتخاب عقلانی باز می‌گردد که فرد انسانی را همچون موجودی معقول می‌فهمند و کنش و وضعیت اجتماعی او را با چنین فرضی توضیح می‌دهند. مسئله این است که این نظریه‌ها بر قصدهای آگاهانه انسانی تأکیدی بیش از اندازه دارند. حال آنکه اولاً، بنا به رأی مارکس، بخش مهمی از واقعیت جمعی را پیامدهای ناخواسته کنش‌های انسانی می‌سازند (همان)، مثلاً اینکه کردوکار کارگران در سازمان سرمایه‌داری به بقا و تثبیت آن می‌انجامد، از تصمیم آگاهانه آنها بیرون نمی‌آید، بلکه پیامد ناخواسته فروش کار دستمزدی است که به قصد امرار معاش انجام می‌شود؛ ثانیاً، به رغم آموزه‌های فروید، عاملیت رانه‌های ناخودآگاه در کنش‌های انسانی نادیده گرفته شده است، مثل اینکه جنگ‌ها یا شورش‌ها لزوماً تحلیل عقلانی بر نمی‌دارند و ای بسا، سهم انگیزه‌های غیر عقلانی یا نامعقول ناخودآگاه در تهییج و تشجیع افراد به ستیزه‌جویی بیش از حساب عقلانی آنها باشد.

اما مشکل چهارم، که جدی‌تر است، از آنجا نشئت می‌گیرد که نظریه‌های فردگرایانه‌ای همچون نظریه انتخاب عقلانی قوانین کلی خود را از روان‌شناسی فلسفی وام می‌گیرند، یعنی قوانینی عام و پوشش‌دهنده ناظر بر فهمی از سرشت انسانی؛ مانند اینکه «افراد احتمالاً آن کاری را انجام می‌دهند که پاداش آن را ارزشمندتر ببینند» (ویپلر و لیندبرگ، ۱۹۸۷) یا «افراد همواره به دنبال بیشینه کردن منافع خویش‌اند» یا اینکه «افراد عموماً براساس ترجیحات عاقلانه عمل می‌کنند». ولی مسئله این است که این گزاره‌های کلی روان‌شناسانه، به فرض صدق هم قادر به تأمین فردگرایی نظریه انتخاب عقلانی نیستند؛ زیرا این گزاره‌ها برای اینکه مناسب کاربرد در نظریه اجتماعی شوند، باید به شکل‌هایی انضمامی‌تر و جزئی‌تر از صورت‌های پیش‌گفته درآیند. به تعبیر دیگر، لازم است در هر موقعیت خاص روشن شود که مثلاً اقتضای ترجیح عقلانی بر منبای بیشینه کردن سود، انتخاب کدام یک از گزینه‌هاست. این فرایند شامل برداشتن دو گام است: گام نخست، باید فرایندها و چارچوب‌های ساخته شدن بنیادی خواست‌ها و امیال را در شرایط اجتماعی گوناگون روشن کند تا بتواند شکل‌های انضمامی عقلانیت و تمایلات ابزاری فرد را روشن کند. به بیان جیمز بوهمن، نخست، لازم است نشان داده شود چگونه یک نظام کنش به‌گونه‌ای عمل

1. Seumas Miller

2. unity

می‌کند که به انگیزه‌های فردی ساختار مشخصی را تحمیل کند تا تجمیع آنها از یک الگوی خاص خبر دهد (بومن، ۱۹۹۱، ص ۱۷۴) و گام دوم، باید قیودی که شرایط اجتماعی بر کنش فرد تحمیل کرده و امکان‌هایی را که در اختیار او می‌گذارد، تعیین کند. در چنین گامی، مثلاً، گفته می‌شود که هر فرد در انتخاب‌های خود چه آلترناتیو‌هایی را خواهد داشت، یا تأثیر مساهمت افراد در سلسله مراتب سازمانی در یک پدیده جمعی چه خواهد بود. مثلاً اینکه آرایش کرسی‌های مجلس تنها تابع آرای افراد نیست و قواعد تجمیع و شمارش نیز به مثابه قواعد نهادی در نتیجه نهایی مؤثر است (ویپلر و لیندبرگ، ۱۹۸۷) یا وقتی مارکس در کتاب هجدهم برومر لئونی بناپارت، دهقان‌های فرانسوی قرن نوزدهم را به گونی‌های سیب‌زمینی تشبیه می‌کند، دارد از تحمیل شرایط ساختاری شیوه تولید بر آنها خبر می‌دهد. به باور مارکس، خودکفا بودن دهقان‌ها مانع از وارد شدن آنها در روابط چندگانه با هم و تشکیل طبقه دهقان‌ها می‌شود، در برابر شیوه تولید سرمایه‌داری که کارگران را وارد نظامی یکپارچه و سازماندهی می‌کند (همان).

این مسئله ناشی از این واقعیت است که بخشی از ماهیت یک پدیده اجتماعی محصول قواعد نهادی خاصی است که مستقل از افراد مشارکت‌کننده است، این مشکلات نشان می‌دهد که فرد انضمامی نه خود مستقل از شرایط اجتماعی قابل تبیین است و نه می‌تواند نقش تبیین‌کننده تام و تمام را برای پدیده‌های اجتماعی ایفا کند. بنابراین، تبیین اجتماعی نمی‌تواند از فرض‌های عام روان‌شناسانه آغاز کند، بلکه باید اثرپذیری فرد را از شرایط اجتماعی و تاریخی آن در نظر بگیرد. به تعبیر دیگر، تبیین نه تنها در نهایت، ناظر به یک پدیده جمعی است، بلکه در آغاز نیز کار را باید از یک امر جمعی شروع کند. بنابراین، سنت جامعه‌شناسی اروپایی، مفهوم انسان اجتماعی^۱ را در برابر مفهوم انسان اقتصادی^۲ عرضه می‌کند تا سهم جامعه در برابر فرد را تقویت کند و، ناظر به مشکل سوم، بر عقلانیت^۳ مقید به بافت تأکید کند. عقلانیتی که طی آن ارزش‌های جمعی سهم قابل توجهی را در مطلوب‌تر یا ممتازتر ساختن برخی اهداف خاص برای کنشگر به عهده می‌گیرد (بودون، ۱۹۸۷).

کل‌گرایی ساختاری

دسته سوم نظریه‌ها، نظریه‌های کل‌گرایانه‌اند. کل‌گرایی بنیادی بر آن است که مقولات کلان اجتماعی، همچون ساختارها و سازمان‌ها نه تنها قابل تقلیل نیستند که تنها واحدهایی هستند که

1. homo sociologicus
2. homo economicus
3. context-based rationality
4. radical holism

مناسب به‌کارگیری در تبیین‌اند. در این نگاه، فرد صرفاً به عنوان حامل قیود و اقتضائات ساختاری در نظر آورده می‌شود و در عوض بار تبیین بر دوش ساختارها گذاشته می‌شود. ساختار در این رویکرد برحسب مجموعه‌ای از روابط سلسله‌مراتبی و وابستگی‌های درونی میان نقش‌های تشکیل‌دهنده یک نهاد تعریف می‌شود که دارای نقشی علی است. برای ساختارگرایی چون آلتوسر ساختار پدیده‌ای متشکل از عناصر پایه‌ای و تقلیل‌ناپذیر جهان اجتماعی است، به طوری که کنش‌ها، ارزش‌ها و تصویر عاملان انسانی از خود می‌باید با ساختاری که در آن زیست می‌کنند هماهنگ شود، و بلکه چنین می‌شود؛ زیرا عاملیت فردی، اگر به درستی فهمیده شود، درون ساختار شکل می‌گیرد. از این دیدگاه، فرد صرفاً محل انباشت نقش‌ها و هنجارهای نهادهایی است که درون آنها زیست می‌کند (میلر، ۲۰۱۴) و چیزی جز مجموعه روابط درون‌نهادی آن با دیگر متصدیان نقش‌ها نیست و در واقع هویت او به نحو افتراقی تعیین می‌شود. این نگاه امکان تقلیل را به صورت پیشینی منتفی می‌کند و تمرکز اصلی خویش را بر اجبارها و امکان‌هایی قرار می‌دهد که محصول شرایط ساختاری‌اند. بنابراین، در نقطه مقابل نگاه فردگرایان روش‌شناختی قرار دارد که ساختار را صرفاً انتزاعی از کنش‌های مبتنی بر عادت و وابسته به هم‌کنشگران انسانی منفرد می‌دانند و برآنند که همه واقعبین اجتماعی از افراد و میان‌کنش‌های آنها تشکیل می‌شود، میان‌کنش‌هایی که، البته، در الگوهای یکسانی جاری و ساری‌اند (همان). مفهوم کلیدی برای ساختارگرایان مفهوم «علیت ساختاری» است. در این تبیین‌ها عاملیت به بساخت‌های جمعی نسبت داده می‌شود، بنابراین، مثلاً در یک تبیین مارکسیستی ساختارگرایانه مقولاتی مانند سرمایه‌داری، دولت، طبقه و روابط میان آنها برحسب چیزهایی مانند گرایش بورژوازی، اراده پرولتاریا و منافع طبقاتی یا ضرورت‌های تولیدی یا تجاری توضیح داده می‌شوند (رایت و دیگران، ۱۹۹۲، ص ۱۱۳-۱۱۵).

اما ساختارگرایی علی با دو چالش اساسی روبه‌رو است. چالش نخست، امکان نسبت دادن مفاهیمی چون قصدیت، عاملیت، کنشگری، نفع و گرایش‌های گزاره‌ای به هویت اجتماعی است. جامعه‌شناس فردگرا مقاصد و منافع نهادین یک سازمان اجتماعی را به صاحبان و متصدیان نقش‌های درون آن سازمان نسبت می‌دهد. در مقابل، برای کل‌گرا، اولاً، جزء نه افراد، که نقش‌های

1. repository
2. differential
3. habitual
4. structural causality
5. agency
6. intentionality

درون واحد اجتماعی است که در ربط با هم ساختار را تقویم می‌کنند و مقید به فرهنگ یا منش^۱ خاصی هستند که از قواعد، هنجارها و مناسک اجتماعی تشکیل می‌شود؛ ثانیاً سازمان تشکیل یافته از نقش‌های وابسته به هم، فارغ از مقاصد و منافع افراد، خود مستقلاً و به نحو تقلیل‌ناپذیر دارای چنین ویژگی‌هایی است. چنین تلقی‌ای مستلزم انتساب حالات ذهنی و گرایش‌های گزاره‌ای به هویات فاقد ذهن است.

چالش دوم، ناظر به کیفیت نسبت علی یا جبری میان ساختارهاست، به این معنی که ساختارها از طریق چه قسم فرایندها یا مکانیزم‌هایی نیروی علی خود را در کار می‌کنند. مسئله این است که تبیین‌های اجتماعی تنها در صورتی راضی‌کننده خواهند بود که فرایندهای پیونددهنده میان تبیین‌گر و تبیین‌خواه را در سطح ریز و جزئی^۲ به دست دهند (لیتل، ۱۹۸۶، ص ۱۳۱) و تحلیل‌های کل‌گرایی دقیقاً به جهت همین درشتی و زمختی آنها در قیاس با فردگرایی آسیب‌پذیر است که در بخش‌های بعدی مقاله بدان خواهیم پرداخت.

تبیین ساختاری علی، اما، تنها گونه تبیین‌های ساختاری نیست. دسته دوم، تبیین‌های کل‌گرایانه، تبیین‌های ساختاری غیر علی‌اند که رمزگشایی از قواعد زیرین واقعیت اجتماعی و کشف نظم نهانی آنها را منظور نظر دارند. تحلیل ساختار خویشاوندی کلود لوی اشتروس نمونه‌ای از این دست تبیین‌ها است. اما به گمان برخی، این دسته اصلاً داخل در تبیین علمی نیستند و با کشف قواعد ایستای نظم جمعی، حداکثر دسته‌بندی مناسبی از داده‌ها برای تبیین فراهم می‌کنند (لیتل، ۱۳۷۳).

کل‌گرایی کارکردی

در علوم اجتماعی اما با دسته سوم از تبیین‌های کل‌گرایانه نیز روبه‌رو هستیم که به لحاظ شکل تبیین شاید مهم‌تر از دو دسته قبلی‌اند؛ تبیین‌های کارکردی که در آنها یک پدیده برحسب کارکرد آن برای پدیده‌ای دیگر و نه برحسب قرار گرفتن آن در زنجیره روابط علی توضیح داده می‌شود. نمونه‌های این شمای تبیینی در زیست‌شناسی داروینی متداول است؛ وقتی گفته می‌شود «استخوان پرنده‌گان توخالی است، به این دلیل که پرواز را آسان می‌کند»، آنچه تبیین توخالی بودن استخوان پرنده را به دست می‌دهد، یعنی تسهیل پرواز، علت در معنای متداول آن در تبیین‌های علی نیست.

1. ethos
2. deterministic
3. fine-grained
4. coarse-grained

در این قسم تبیین‌ها که به تبیین‌های پیامدی موسوم‌اند، پیامد یا کارکرد داشتن یک ویژگی به‌عنوان تبیینی برای داشتن آن ویژگی قلمداد می‌شود. بنابراین، فرم گزاره‌ای یک جمله کارکردی یعنی «کارکرد X انجام دادن \emptyset است»، می‌تواند تبیین‌گر وجود الف باشد. اما این جمله خود، نمونه‌ خاصی از فرم کلی‌تر جملات سودمندی است، یعنی «a فایده b را دارد». روشن است که هر نوعی از چیزها می‌تواند فواید متعددی برای چیزهای دیگر داشته باشد. بنابراین، نخستین گام آن است که روشن شود که کدام یک از فواید a می‌تواند به‌عنوان کارکرد آن در یک تبیین پیامدی ذکر شود. این امر توجه به بافتی که a در آن حضور داشته و فایده می‌رساند را ضروری می‌کند. همچنان‌که برای فهم کارکرد یک اندام لازم است حضور و نقش آن در ارگانیسم موجود زنده به دقت بررسی شود، که خود امری چالش‌برانگیز است. به ویژه آنکه در یک تبیین اجتماعی برخلاف فیزیولوژی موجود زنده تشریح و تجربه آزمایشگاهی با دشواری روبه‌رو است. اما با فرض اینکه این گام هم با موفقیت برداشته شود، یعنی کارکرد یک پدیده جزئی در یک وضعیت خاص به درستی تشخیص داده شود، لازم است نشان داده شود، در چه موارد مشابهی می‌توان همین کارکرد را به‌عنوان مؤلفه تبیینی به کار گرفت. جرال کوهن، که در بازسازی ماتریالیسم تاریخی مارکس از همین شکل تبیین استفاده می‌کند، مفهوم هم‌ارزی بافتی را برای این منظور به کار می‌گیرد؛ در همه بافت‌هایی که می‌توانند هم‌ارز بافت مورد مطالعه قلمداد شوند، فایده مورد نظر می‌تواند کارکرد تبیین‌گر دانسته شود. بدین ترتیب، می‌توان میان نوع رویداد X و نوع کارکرد \emptyset رابطه‌ای برقرار کرد. شمای کلی تبیین کارکردی یعنی جمله قانونی که جمله کارکردی در آن قرار می‌گیرد به صورت زیر است: (کوهن، ۱۹۷۸، ص ۲۶۰).

«اگر چنین باشد که اگر رویدادی از نوع E در زمان t_1 رخ دهد، آنگاه رویداد از نوع F در زمان t_2 رخ می‌دهد، آنگاه رویداد از نوع E در زمان t_3 رخ خواهد داد».

که شکل صوری آن چنین است:

$$(\exists x)(Ex \text{ at } t_1) \quad (\exists z)(Ez \text{ at } t_3) \quad (\exists y)(Fy \text{ at } t_2)$$

باید توجه داشت که در هیچ موردی t_2 و t_3 بر t_1 مقدم نیستند، هرچند می‌توانند با آن هم‌زمان باشند، همچنین علامت شرطی اول حاکی از رابطه «علیت فرضی» میان دو رویداد E و F

1. consequence explanation
2. benefit-statement
3. Gerald Cohen
4. contextual equivalence
5. law-statement
6. conditional

است؛ مانند رابطه علیت میان توخالی بودن استخوان و تسهیل پرواز در پرندگان و علامت شرطی دوم حاکی از گرایش یا تمایلی است، به وقوع رویداد E؛ چیزی مشابه اصل انتخاب انبساطی نظریه تکامل.

حال باید دید متناظر این دو رابطه شرطی در تبیین اجتماعی چه چیزهایی خواهند بود. رابطه علی فرضی همانند نمونه پرنده، رابطه ای علی است میان دو چیز، مثلاً رقص مذهبی در یک قبیله و همبستگی اجتماعی در آن. در واقع، برای اینکه شرطی اول برقرار باشد، لازم است رقص مذهبی تأثیری علی در افزایش همبستگی داشته باشد. اما در خصوص شرطی دوم چه می توان گفت؟ به تعبیر دیگر، چگونه می توان متناظری برای اصل انتخاب انبساطی در نظریه اجتماعی به دست داد؟ یعنی چرا اگر رقص مذهبی به افزایش همبستگی اجتماعی در قبیله بینجامد، رقص مذهبی روی خواهد داد؟ یا گرایش به روی دادن رقص مذهبی، یعنی چیزی که برای چیز دیگری کارکرد به خصوصی دارد، از کجا نشئت می گیرد؟

دوباره به سراغ ماتریالیسم تاریخی مارکس می رویم تا ببینیم چگونه می توان محتوای آن را با این فرم تبیین صورت بندی کرد و آن را از یک گمانه بدساخت فراتر برد. بازسازی این تز در فرم کارکردی به شکل زیر است:

اگر روابط تولید R به توسعه و تکامل نیروهای تولید F بینجامد، آنگاه روابط تولید R مستقر یا تثبیت می شوند.

درستی شرطی فوق وابسته به این است که توسعه و تکامل نیروهای تولید F وضعیتی همانند موجودات دارای بالاترین تناسب را در تکامل داشته باشند، یعنی گرایشی همیشگی به سوی آن وجود داشته باشد و این همان چیزی است که مارکس با چنین تعبیری بیان می کند که «نیروهای تولید همواره گرایش به بهبود دارند». استدلال مارکس بر این اصل بر سه فرض استوار است. فرض نخست اینکه، انسان ها همواره مترصد برآوردن حداکثری نیازهای مادی معیشتی خویش اند؛ فرض دوم اینکه، منابع در دسترس همواره کمتر از نیاز انسان هاست و فرض سوم اینکه، انسان ها توانایی ایجاد روش های بهتری برای بهره برداری از طبیعت دارند. بنابراین، بنا به این اصل که قائم بر درکی فلسفی از سرشت انسانی است، می توان از گرایشی دائمی به بهبود نیروهای تولید سخن گفت و همین گرایش است که سبب می شود هر آنچه متناسب اقتضانات رشد و تکامل نیروهای

1. hypothetical causation
2. disposition
3. selection of fittest
4. improvement

تولید باشد، تثبیت و پایدار شود. به همین ترتیب، می‌توان از نسبت کارکردی میان روبنا و زیربنا حرف زد. مثلاً اینکه مناسبات حقوقی فئودالی به این جهت در دوران فئودالی مستقر می‌شوند که به پایداری و رشد شیوه تولید فئودالی مدد می‌رسانند. با این تبیین بار علی مفاهیم تعیین بخشیدن زیربنا به روبنا تخلیه می‌شود و ضرورت مطابق بودن روبنا با زیربنا یا مناسب بودن روبنا برای زیربنا معنای تازه‌ای پیدا می‌کند.

نتیجه مهمی که از این بازسازی برمی‌آید این است که جهت رابطه علی میان زیربنا و روبنا، یا نیروهای تولیدی و روابط تولیدی عکس می‌شود. توضیح اینکه، در یک تبیین تکاملی اگرچه تسهیل در پرواز به‌عنوان تبیینی برای توخالی بودن استخوان‌های پرنده ذکر می‌شود، یعنی نسبت تبیینی از سمت تسهیل در پرواز به سمت استخوان‌های توخالی است، اما رابطه علی در جهت عکس، یعنی از سمت استخوان‌های توخالی به طرف تسهیل در پرواز برقرار است، زیرا داشتن این استخوان‌ها پرواز را تسهیل می‌کند. در اینجا نیز وقتی قرار داشتن نیروهای تولیدی سرمایه‌داری در یک مرحله خاص، تبیینی برای روابط تولیدی خاص به دست می‌دهد، رابطه علی میان آنها در جهت عکس، یعنی از سمت روابط تولیدی به سمت نیروهای تولیدی برقرار است. به همین ترتیب در تز جبریت اقتصادی می‌توان گفت این اشکال خاص روبنا هستند که علت اشکال خاصی از زیربنا می‌شوند. به بیان کلی، رابطه تبیینی در یک تبیین پیامدی در جهت عکس رابطه علی است. با این توضیح، خودبنیادی تحول شیوه تولید نفی می‌شود، و معلول مقولات روبنایی، مانند مناسبات قدرت سیاسی، اشکال آگاهی و روابط تجاری و... خواهند بود.

به این ترتیب، مسیری که تحولات زیربنایی طی می‌کنند دستخوش تحولات خودبنیاد^۲ روبنایی است. همچنان‌که مسیر تکامل یک گونه جانوری دستخوش اتفاقات محتمل و امکانی^۳ است که از قواعد زیست‌شناسی تکاملی پیروی نمی‌کنند. به دیگر سخن، قوانین تکامل تنها با مکانیزم حذف نامناسب‌ها اقتضانات خود را بر موجودات زنده تحمیل می‌کنند. در نظریه مارکسی هم ماهیت اشکال روبنایی با مکانیزم‌ها و فرایندهای روبنایی است که تعیین می‌شوند و نیروی علی از سوی زیربنا بر آنها عمل نمی‌کند. با وجود این، زیربنا اقتضانات خود را براساس قاعده بهبود و تکامل نیروهای تولید و با مکانیزم حذف نامناسب‌ها بر اشکال روبنا تحمیل می‌کند.

اما آیا یک تبیین کارکردی می‌تواند تبیینی کافی برای پدیده اجتماعی به شمار رود؟ پاسخ جerald کوهن به این پرسش مثبت است و در نظر او یک تبیین کارکردی به خودی خود تبیینی مکفی است.

-
1. correspondence
 2. autonomous
 3. contingent

هرچند که او منکر فایده‌مندی الحاق یک بسط جزئی از فرایندهایی که در سطحی خردتر ربط و نسبت‌های ادعا شده را نشان دهند، نیست. با وجود این، کفایت تبیین کارکردی را متوقف بر تکمیل چنین عملیاتی نمی‌داند، همچنان‌که یک تبیین تکاملی زیست‌شناختی کفایت خود را مدیون تبیینی که زیست‌شناسی مولکولی یا ژنتیک از سازوکارهای خرد ایجاد تنوع و وراثت می‌دهند، نیست (کوهن، ۱۹۷۸، ص ۲۸۶). اما فردگرایان روش‌شناختی نظر دیگری دارند. جان الستر بر آن است که تبیین کارکردی مادام که با تحلیل تفصیلی خردی از فرایندهایی که الگوهای اجتماعی را به بار می‌آورند تکمیل نشود، چیزی را روشن نکرده است و وقتی چنین تحلیل ریزبنیادی آماده شد، دیگر نیازی به تبیین کارکردی نیست (لیتل، ۱۹۸۶، ص ۵۷). مخالفت فردگرایان روش‌شناختی با تبیین کارکردی کوهن همچنین وجهی وجودشناختی دارد؛ زیرا این تبیین‌ها متضمن هویات و روابط جمعی هستند که در دایره واژگان تبیین‌های فردگرایان نمی‌گنجد. فردگرایان حالات و ویژگی‌های جمعی را سرجمعی از حالات و ویژگی‌های فردی به شمار می‌آورند، بنابراین، جان رومر استدلال می‌کند که «تحلیل طبقاتی به زیرساخت خردی در سطح فرد نیاز دارد که توضیح دهد چرا و چه موقع طبقات را می‌توان واحد مرتبطی برای تحلیل به حساب آورد» (به نقل از: همان) برای نمونه، تبیین سیاست‌های یک دولت با صرف مشاهده و بیان اینکه در خدمت منافع اقتصاد سرمایه‌داری است، محقق نمی‌شود، بلکه آنچه حیاتی است شرحی از فرایندهایی است که سیاست‌های دولت را به نحوی شکل داده و کنترل می‌کنند که چنین پیامدی در پی داشته باشد و در واقع، شرحی از مکانیزم‌های علی که روابط کارکردی مذکور را ممکن و مستقر می‌کنند (لیتل، ۱۹۸۶، ص ۱۲۸). چنین عملی به تعبیر الستر امکان تمییز روابط علی اصیل را از همبستگی‌های ساختگی در تبیین فراهم می‌کند (رایت و دیگران، ۱۹۹۲، ص ۱۲۲).

تحلیل در سطح فرد از جهتی دیگر، یعنی تحلیل منافع اجتماعی نیز ضروری است؛ برای نمونه، همواره مسئله‌ای پیش روی مارکسیسم ارتدوکس قرار داشته که چرا پرولتاریا به رغم تضاد منافع طبقاتی‌اش با طبقه حاکم دست به انقلاب نمی‌زند؟ پاسخ مارکس به این مسئله آگاهی کاذب بود؛ مکانیزمی که پرولتاریا را از بازشناسی منافع واقعی‌اش باز می‌دارد. مفروض چنین پاسخی این است که فرد پرولتاریا به مثابه کنشگران عقلانی خودگزین، چنانچه از آگاهی کاذب یا ایدئولوژی خلاصی یابند، لزوماً دست به کنشی متناسب با منافع طبقاتی خود می‌زنند. اما همواره فاصله‌ای می‌تواند میان مقتضیات منافع جمعی و کنش فردی وجود داشته باشد. مانند اینکه تمیز بودن هوا یک نفع عمومی است و با این حال کمتر کسی است که خود را به خودداری از آلوده

کردن هوا مقید کند (لیتل، ۱۹۸۶، ص ۱۳۰). همچنین کنش عقلانی معطوف به منافع فردی نیز لزوماً به تأمین منافع جمعی نمی‌انجامد، یعنی پیامدهای ناخواسته کنش‌های منفعت‌طلبانه فردی لزوماً در راستای خیر جمعی نیست، مسئله مذکور که به «شکاف تجمیع» موسوم است، تحلیل کلان صرف بر مبنای منافع جمعی را با مشکل روبه‌رو می‌کند. شکل پیچیده‌تر این مشکل در مسئله «مرده‌خور» آید که جایی که تأمین خیر عمومی در گروهی هزینه محدودی است که تعدادی از افراد باید آن را به جان بخرند، حال آنکه افراد خودگزین، که علی‌الفرض، همگی یا اکثریت افراد را تشکیل می‌دهند، ترجیح می‌دهند جزء دسته‌ای باشند که بدون دادن هزینه، از خیر عمومی محقق شده، بهره‌مند شوند. اما در صورتی که فداکارانی وجود داشته باشند که متکفل هزینه مورد انتظار شوند، باز هم شرط اقدام معقول آنها آن است که از انگیزه مساعد تعدادی کافی از افراد برای مشارکت در هزینه‌دهی مطلع باشند، یعنی افزون بر آگاهی از منافع، آگاهی از انگیزش دیگران نیز در اقدام آنها به عمل مناسب دخیل است (با این فرض که افراد در بهترین حالت دیگرگزین‌هایی مشروط‌اند و نه دیگرگزین بدون قید و شرط) (رایت و دیگران، ۱۹۹۱، ص ۱۲۳)، مثلاً تبیین کلانی که می‌گوید: اتحادیه‌های کارگری به این خاطر شکل می‌گیرند که آشکارا در راستای منافع کارگران به مثابه یک کل‌اند، تبیین کاملی نیست؛ زیرا هنوز باید نشان دهد کارگران، به علاوه، انگیزه کافی برای مشارکت کردن در تأمین این خیر عمومی را دارند (لیتل، ۱۹۸۶، ص ۱۳۱). بر این اساس، الستر معتقد است کلید فهم شکل‌گیری طبقه فهم سازوکارهایی است که رشد آگاهی طبقاتی را در افراد تسهیل می‌کند یا به تعویق می‌اندازد و دستیابی به چنین فهمی مستلزم رجوع به مفاهیم نظریه انتخاب عقلانی، نظریه تصمیم، نظریه بازی و مواردی از این دست است که همگی به حوزه تحلیل خرد تعلق دارند (رایت و دیگران، ۱۹۹۲، ص ۱۲۲). در واقع، یک تبیین مناسب در علوم اجتماعی کافی است که این سه گام را با موفقیت بردارد: ۱. تبیین علمی پدیده تجمعی (یا وضعیت کلان) برحسب کنش‌های فردی؛ ۲. تبیین قصدهای کنش فردی برحسب امیال و باورهای فرد؛ ۳. تبیین علمی امیال و باورها (تیلور، ۲۰۰۸).

بنابراین، با فرض اتخاذ موضع ضد تقلیل‌گرایانه نیز ضرورت به دست دادن تبیین خرد، به‌عنوان تنها راهی که حیث تجربی نظریه اجتماعی را برآورده می‌کند، غیر قابل انکار است. به تعبیر دیگر، ضرورت این مسئله از ادعای تقلیل وجودشناختی فردگرایی برنمی‌آید. چون که تاریخ نظریه

-
1. aggregation gap
 2. free-rider
 3. egoist
 4. conditional altruists

اجتماعی حاکی از این است که مسئله تقلیل پدیده اجتماعی به پدیده فردی با مسئله پیوند و اتصال میان سطوح خرد و کلان جایگزین شده است (الکساندر، ۱۹۷۸، ص ۳؛ بومن، ۱۹۹۴، ص ۱۴۹) و این جابه‌جایی مسئله از یک مشکل وجودشناسانه به مشکل روش‌شناسانه، گام پیش‌رونده‌ای در نظریه اجتماعی بوده است.

گذار میان سطوح خرد و کلان

اما ضد تقلیل‌گرایی نیز که از دشواری‌های نظریه‌های فردگرایانه و جمع‌گرایانه محض خلاصی یافته، با مشکل دیگری در تبیین اجتماعی روبه‌رو است، یعنی مسئله گذر میان سطوح کلان و خرد: اینکه یک تبیین چطور می‌تواند از یک سو، از سطح جمعی به سطح فردی، یعنی جایی که داده‌های تبیینی تجربی در آنجا قابل دستیابی است، گذر کند و از سوی دیگر، چطور می‌تواند از سطح فردی به سطح اجتماعی، یعنی جایی که تبیین خواه در آن قرار دارد، حرکت کند و در یک کلام، متغیرهای نامتجانس فردی و جمعی را پیوند زند؟ این همان مشکلی است که در اقتصاد نیز در خصوص پیوند میان اقتصاد خرد و کلان مطرح می‌شود. چنان‌که گفتیم این مسئله مختص رویکردهایی است که تبیین خواه و تبیین‌گر را در دو سطح جداگانه تعریف می‌کنند (سطوح خرد و کلان) و پس از آن به دنبال تلفیق گزاره‌های ناظر به آنها در بدنه تبیین می‌روند، ولی رویکردهای فردگرا که به هویتی تقلیل‌ناپذیر برای پدیده اجتماعی باور ندارند، اساساً با چنین مشکلی روبه‌رو نخواهند بود؛ زیرا با تقلیل پدیده کلان به پدیده خرد و فردی کردن تبیین خواه و تبیین‌گر، بدنه تبیین آنها تنها شامل گزاره‌هایی خرد ناظر به کنش‌های فردی خواهد بود. برای نمونه، چنان‌که گفته شد، طرفداران نظریه انتخاب عقلانی به واسطه تعهد فردگرایانه‌شان مسئله گذار را با تحلیلی روان‌شناسانه و بر مبنای فرض‌هایی قائم بر نظریه‌ای در خصوص سرشت انسانی پاسخ می‌دهند و به این ترتیب، این گذار را از آغاز منتفی می‌دانند از سوی دیگر، تحلیل‌های کل‌گرا نیز که تبیین خواه و تبیین‌گر را در سطح کلان تعریف می‌کنند، مترصد‌اند که با مقولات نهادی، ساختاری، سازمانی و حتی نیروهای تاریخی، کار تبیین را که در واقع، مربوط کردن مقولات کلان به یکدیگر است، به سرانجام برسانند (ویپلر و لیندبرگ، ۱۹۸۷).

برای تبیین شکاف خرد و کلان، در ادامه یک نمونه از مسیری را که باید در چنین فعالیتی طی شود، صورت‌بندی می‌کنیم؛ تحلیل وبر از سرمایه‌داری: «اخلاق دینی مشخصه جوامعی که در

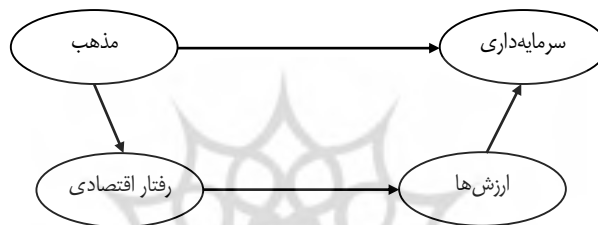
1. problem-shift

2. integration

دوره اصلاح دینی پروتستان شدند (به ویژه جوامعی که کالونیست شدند)، شامل ارزش‌هایی بود که رشد سازمان اقتصادی سرمایه‌داری را تسهیل کرد» (کولمن، ۱۹۸۷، ص ۱۵۴).

این گزاره از سه ادعا حکایت می‌کند که در گراف زیر قابل تشخیص‌اند:

ادعای اول از یک متغیر مستقل مشخص‌کننده جامعه و یک متغیر وابسته مشخص‌کننده فرد سخن می‌گوید. ادعای دوم، از دو متغیر مشخص‌کننده فرد، یکی مستقل و دیگری وابسته سخن می‌گوید و ادعای سوم حاوی یک متغیر مستقل مشخص‌کننده فرد و یک متغیر وابسته مشخص‌کننده جامعه است. چنان‌که پیداست این تحلیل از سطح کلان آغاز و در همان سطح تمام می‌شود، اما در میانه راه به سطح فرد در می‌غلطد.



بردار بالایی در نمودار، تماماً متعلق به سطح کلان است، اما سه بردار دیگر، دست‌کم، در یکی از متغیرهایشان با سطح خرد تماس دارند. در میان این سه، بردار وسطی نیز حاکی از نسبتی میان دو مؤلفه خرد است و مشکل عدم تجانس ندارد. اما دو بردار اریب قدری مسئله‌سازند. نخست اینکه، چطور یک مقوله جمعی، یعنی مذهب در شکل نهادین آن، ارزش‌های فردی را می‌سازد؟ (گذر از سطح کلان به سطح خرد)، پاسخ به این مسئله که از آن به «مسئله پل» تعبیر می‌شود (ویپلر و لیندبرگ، ۱۹۸۷) مستلزم به دست دادن شرحی از تأثیر شرایط اجتماعی بر افراد است. نمونه‌ای از این دست را می‌توان در تحلیل دورکیم از خودکشی مشاهده کرد. جایی که خودکشی به مثابه کنشی فردی به کمک مؤلفه‌های اجتماعی مانند درجات آنومی و غیاب هنجارهای اجتماعی یا سطح منزوی‌شدگی اجتماعی افراد تبیین می‌شود (کولمن، ۱۹۸۷)؛

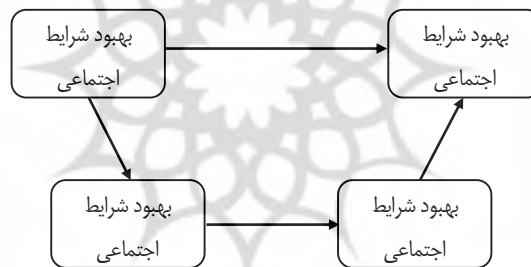
دوم اینکه، چطور تجمیع رفتارهای اقتصادی فردی گوناگون، به برآمدن سازمان جمعی سرمایه‌داری می‌انجامد (گذر از سطح خرد به سطح کلان)، پاسخ به این مسئله که از آن به «مسئله تبدیل» تعبیر می‌شود (ویپلر و لیندبرگ، ۱۹۸۷)، در گرو به دست دادن قواعد تبدیلی است که آثار فردی را به آثار جمعی متصل کند. اهمیت این مسئله، هنگامی آشکار می‌شود که توجه کنیم که

1. bridge problem
2. transformation problem

عموم داده‌های قابل دسترسی در پژوهش‌های علوم اجتماعی در سطح خرد قابل دستیابی است. این قواعد ممکن است شکل مدل‌های ریاضیاتی و آماری داشته باشند، مانند مدل‌های شمارش رأی، یا شکل قواعد نهادی داشته باشند، مانند الگوی همکاری واحدهای رزمی، یا شکل فرایندها و مکانیزم‌هایی را بگیرند که تداوم یک حکومت دیکتاتوری را رقم می‌زنند. جیمز کولمن معتقد است، ضعف تحلیل وبر در همین گام نهایی است، در حالی که جفری الکساندر کار وبر را نسخه موفق‌تری از گذار می‌داند. ضمن اینکه همین جا مشکلاتی که فهم پدیده اجتماعی به مثابه تجمیع حالات فردی ایجاد می‌کند، آشکارتر می‌شود. چه اینکه مثلاً جهت‌گیری‌های معطوف به کنش یک کارگر در یک کارخانه با جهت‌گیری‌های مدیران و سهامداران یکسان نیست، و مدل تجمیعی باید سازوکاری برای تجمیع سلسله مراتبی و وزن‌دهی تبعیض‌آمیز به جهت‌گیری‌های افراد در نقش‌های گوناگون یا حذف دسته‌هایی از آنها به دست دهد و نمی‌تواند با انباشت یا تجمیعی ساده از کنش‌های فردی کنش جمعی را بسازد.

کولمن نمونه دیگری از تحلیل خرد-کلان را در نظریه‌های انقلاب عرضه می‌کند: (کولمن،

(۱۹۸۷)

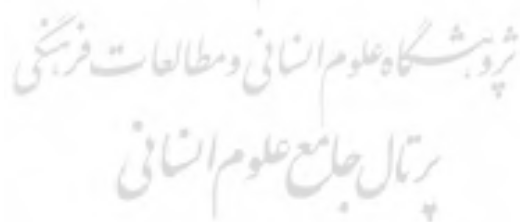


یک نظریه انقلاب شاید بتواند به خوبی نشان دهد، چطور بهبود نامتوازن شرایط اجتماعی به محرومیت گروه‌هایی از جامعه منجر می‌شود و بنابراین، گذار اول را با موفقیت پشت سر بگذارد، اما برداشتن گام دوم نیز به همان اندازه ضروری است، یعنی اینکه بتواند نهادها و فرایندهایی که انباشت ستیزه‌جویی در افراد را به محصول اجتماعی انقلاب تبدیل کردند، توضیح دهد و از خصلت رازآمیز آن پرده بردارد.

بوهمن معتقد است تحلیل‌های مارکس به جهت تشکیل یافتگی آنها از سه سطح متمایز ظرفیت حل مسئله گذار را در خود دارد؛ زیرا مارکس در سطح نخست، توصیفی از وابستگی‌ها و روابط درونی یک نظام اجتماعی (S) را در مقیاس کلان به دست می‌دهد؛ در سطح دوم، شرایط کنش و عاملیت (A) را در نظام مشخص می‌کند، که شامل اهدافی که کنشگران دنبال می‌کنند و

نیز شناخت لازم برای مشارکت در کنش جمعی است؛ در سطح سوم، توصیفی از سطح میانی^۱ (I) یعنی نهادهای اجتماعی ارائه می‌کند و فرایندهای بازگشتی که S را به A متصل می‌کنند تحلیل می‌کند (بومن، ۱۹۹۴، ص ۱۷۳).

ظرفیت ایده‌های مارکس در حل مسئله خرد به کلان در تأکید او بر نهادهایی است که اقتضانات ساختاری را برآورده می‌کنند، بدین معنا که توجیهی کارکردی در ساختار سرمایه‌داری دارند. به‌عنوان مثال، مارکس از خود بیگانگی را به مثابه مکانیزم نهادی‌ای در شیوه تولید سرمایه‌داری برای تبیین وضعیت نیروی کار به کار می‌گیرد. بنا به تفسیر کارکردگرایانه از مارکس، این تعبیر او که «این از خود بیگانگی است که مالکیت خصوصی را می‌سازد»، این‌گونه فهمیده می‌شود که از خود بیگانگی به جهت کارکردی که برای تأسیس و تثبیت مالکیت خصوصی دارد، وضعیت دائمی نیروی کار در دوره سرمایه‌داری است. گویا تنها این کارگران از خود بیگانه‌اند که می‌توانند سوداگری صاحبان سرمایه را برآورده کنند. بنابراین، چنان‌که جفری الکساندر می‌گوید: از خود بیگانگی از این جهت ترجمه‌ای از شرایط ساختاری سرمایه‌داری در سطحی فردی و واسطه‌ای است که نظم جمعی حاکم بر کنشگران را سامان می‌دهد (الکساندر، ۱۹۸۷).



منابع

۱. لیتل، دانیل (۱۳۷۳)، تبیین در علوم اجتماعی: درآمدی به فلسفه علم الاجتماع، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
۲. مارکس، کارل (۱۳۸۸)، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، ج ۱، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگاه.
3. Alexander, J, Giessen, B, Munch, R, Smelser, N (1987), *The Macro-Micro Link*, University of California Press.
4. Bloor, David (1991), *Knowledge and Social Imagery*, University of Chicago Press.
5. Bohman, James (1991), *New Philosophy of Social Science*, Polity Press.
6. Boudon, Raymond (1987), "The individualistic tradition in Sociology", in Alexander, J, Giessen, B, Munch, R, Smelser, N, *The Macro-Micro Link*, University of California Press. pp. 153-177.
7. Cohen, Gerald. A (1978), *Marx's Theory of History*, Princeton University Press.
8. Coleman, James (1987), "Microfoundations and macrosocial Behavior", in Alexander, J, Giessen, B,
9. Munch, R, Smelser, N, *The Macro-Micro Link*, University of California Press. pp. 153-177.
10. Little, Daniel (1986), *The Scientific Marx*, University of Minnesota Press.
11. Miller, Richard (1981), "Productive Forces and the Forces of Change: A Review of Gerald A. Cohen, Karl Marx's Theory of History", *The Philosophical Review*, Vol. 90, No. 1, pp. 91-117.
12. Miller, Seumas, "Social Institutions", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Winter 2014 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <http://plato.stanford.edu/archives/win2014/entries/social-institutions>.

13. Wippler, Reinhard, Lindenberg, Siegwart, "Collective Phenomena and Rational Choice", in Alexander, J, Giessen, B, Munch,R, Smelser, N, *The Macro-Micro Link*, University of California Press, pp. 135-153.
14. Wright, E.O, Levine, A, Sober, E. (1992), *Reconstructing Marxism*, Verso.

